

روایت‌هایی دیگر از حکایت فداییان



علیرضا بهتویی^۱



^۱ علیرضا بهتویی، استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه سوئد تورن در استکهلم در سوئد است.

بهمین ماه امسال، پنجاه‌سالگی بنیان‌گذاری سازمان فداییان است. مطلبی که در زیر می‌خوانید، تأملی است در دو نوشته که درباره‌ی فداییان به‌تازگی به این مناسبت منتشر شده است. اولی، مجموعه‌ای از مقالات روزنامه‌نگارانه در نشریه‌ی «اندیشه پویا» در ایران است که به سیاق گفتارهای قدیم این مجله که از «فداییان جهل» نوشته بود، حالا هم به شرح داستان «گانگسترها» و «تصفیه‌ها» پرداخته است (سال نهم، شماره‌ی ۷۱).

نوشته‌ی دوم اما، یک اثر تحقیقی است، به قلم علی رهنما، اقتصاددان و مورخ ایرانی در دانشگاه آمریکایی پاریس. رهنما را با کتاب‌هایی که پیش‌تر از او خوانده بودم، پژوهش‌گری جدی یافته بودم که با دقت به دنبال منابع می‌گردد و با روایتگری گیرایی خواننده را در متن حوادثی که بازسازی و

۲

بازگویی می‌کند، قرار می‌دهد. «زندگینامه‌ی سیاسی علی شریعتی» و «پشت پرده‌ی کودتا»، دو نمونه‌ی خوب از کارهای علی رهنما هستند. اگر در کتاب اول دکتر علی شریعتی قهرمان کتاب است در مقابل آیت‌الله مطهری، و در دومی دکتر محمد مصدق شخصیت اصلی داستان است در مقابل آیت‌الله کاشانی، رهنما در این کتاب اخیر (که در ژانویه‌ی امسال، ۲۰۲۱ میلادی، منتشر شده است)

۳

تلاش می‌کند روایت تازه‌ای از فدائیان ارائه دهد. نخستین پرسش رهنما (آن گونه که در معرفی کتاب اخیرش، «فراخوان به مبارزه‌ی مسلحانه»، صورت‌بندی کرده است) این است که چرا درخشان‌ترین استعدادها در میان دانشجویان دانشگاه‌های ایران، تحصیل کرده‌های آگاه به شرایط سیاسی-اجتماعی و آینده‌سازان کشورشان، به خشونت و اسلحه روی آوردند؟

^۱ مسلمانی در جستجوی ناکجاآباد: زندگینامه‌ی سیاسی علی شریعتی، ترجمه‌ی کیومرث قرقلو، گام‌نو (۱۳۸۱)

Ali Rahnema (1998), *An Islamic Utopian: A Political Biography of Ali Shari'ati*

^۲ پشت پرده‌ی کودتای ۱۳۳۲ در ایران: اوباش، فرصت‌طلبان، ارتشیان، جاسوسان، ترجمه‌ی فریدون رشیدیان، نشر نی

(۱۳۹۹)

Ali Rahnema (2015). *Behind the 1953 Coup in Iran: Thugs, Turncoats, Soldiers, and Spooks* (Cambridge: Cambridge University Press).

^۳ فراخوان به مبارزه‌ی مسلحانه: شکل‌گیری و تحول فدائیان، انقلابیون مارکسیست ایران، بین سال‌های ۱۹۶۴-۱۹۷۶

Ali Rahnema (2021) *Call to Arms: Iran's Marxist Revolutionaries: Formation and Evolution of the Fada'is, 1964-1976.*

نبرد مردم، نه تروریسم

ارنستو لاکلاو در تفسیری پیرامون رابطه میان دیپلماسی و جنگ، هم چنین کار سیاسی و عمل

مسلحانه به نکات قابل تعمقی اشاره می‌کند. نکته‌ی سزاوار توجه برای ما در این نوشته، ویژگی‌هایی است که نویسنده درباره‌ی پارتیزان‌ها/ چریک‌ها و مبارزه‌ی مسلحانه ارایه می‌کند. اول - پارتیزان‌ها نماینده‌ی مقاومت مردمی در برابر یک قدرت اشغالگر هستند، در عین حال آن‌ها می‌توانند مقاومت مردمی باشند در برابر حکومتی که دست‌نشانده‌ی بیگانگان تلقی می‌شود (برای مثال توجه کنید به مبارزه‌ی مردم ویتنام، الجزایر، فلسطین و کوبا در دهه‌های ۱۹۶۰-۱۹۷۰ میلادی). دوم - چریک‌ها، نیرویی نظامی اما نامنظم هستند. در واقع آن‌ها بخشی از مردم غیرنظامی هستند که در مبارزات مسلحانه شرکت می‌کنند. سوم - پارتیزان/ چریک، با توجه به انگیزه‌های سیاسی‌اش، به هیچ‌روی قابل مقایسه با یک جنایتکار/ گانگستر نیست، در عین حال او هیچ مرتبه‌ی نظامی تعریف شده‌ای هم ندارد. منش کار پارتیزانی، نامنظم بودن و تحرک بالای آن است (در مقایسه با ارتش منظم). چنین نیرویی لباس متحدالشکل و درجه ندارد، انگیزه‌اش برای جنگیدن در وهله‌ی نخست، سیاسی است و نه اطاعت از فرمان بوروکراتیک فرماندهان بالاتر. همه‌ی این ویژگی‌ها، دوگانه‌ی قانونی و غیرقانونی هم چنین مبارزه‌ی سیاسی و مبارزه‌ی مسلحانه را زیر سؤال می‌برد.

۲

مایکل والزر، نظریه‌پرداز و فیلسوف سیاسی، هم در این زمینه می‌نویسد: «جنگ چریکی "نبرد مردم" است که اعتبار و مشروعیت‌اش را از پایین گرفته است، آن گونه که جبهه آزادی‌بخش ملی ویتنام تعریف می‌کند: "جنگ چریکی، مبارزه‌ی آزادی‌بخش" است. چریک‌ها می‌گویند اگر می‌خواهید با ما بجنگید، مجبور خواهید بود با یک ملت درگیر شوید. در واقع امر، چریک‌ها هنگام

^۱ Laclau, E. (2005). On "real" and "absolute" enemies. CR: The New Centennial Review, 5(1), 1-12.

^۲ Walzer, Michael (2000). Just and unjust wars: a moral argument with historical illustrations. 3. ed. New York: BasicBooks.

آغاز فعالیت مسلحانه تنها موفق به بسیج بخش بسیار کوچکی از مردم می‌شوند و بسیج بخش بزرگ‌تری از ملت، منوط به ضد حمله‌ی دشمنان می‌شود» (صفحه‌ی ۱۸۰). وقتی که کسی از غیرنظامیان را هم می‌کشند، این قتل و ترور کور نیست؛ هدف مقامات شناخته‌شده‌ی حکومت، همکاران و جاسوسان شناخته‌شده هستند و نه هر کس که دم دست‌شان باشد.

مائو زمانی گفته بود که چریک‌ها مثل ماهی در اقیانوس توده‌ها هستند. در واقع، رابطه‌ی چریک‌ها با مردم مثل حضور ماهی‌های کوچولو در میان انبوه ریزه‌ماهی‌های دیگر است (صفحه‌ی ۱۸۱). چریک‌ها هنگامی در کار مبارزاتی‌شان موفق می‌شوند که بتوانند پشتیبانی سیاسی جدی در بین مردم کسب کنند. ادامه‌ی مبارزه چریکی و بقای سازمان چریکی بدون همکاری مردم، بدون عضوگیری‌های تازه و جایگزین کردن نیروهای از دست‌رفته، غیرممکن است. کافی است در این زمینه به تلاش شکست خورده و مرگ «چه‌گوارا» در جنگل‌های بولیوی اشاره کنیم که نشان می‌دهد که از میان برداشتن یک مبارزه‌ی چریکی که پشتیبانی مردمی ندارد، چه قدر آسان و در کوتاه‌مدت ممکن است.

توجه کنید که این بدان معنا نیست که مردم دنبال فرصت می‌گردند که به چریک‌ها کمک برسانند. مردم عادی حتی وقتی که همدلی همه‌جانبه با اهداف چریک‌ها دارند، از ته قالب آرزو می‌کنند که ای کاش می‌شد در یک روند دموکراتیک به آن‌ها (به‌مثابه حزب مورد اعتمادشان) رأی بدهند، نه این که آن‌ها را در خانه خود پنهان کنند. اما به این هم توجه کنید که وقتی مردم کمکی به چریک‌ها می‌کنند، نوع برخوردشان بسیار صمیمانه‌تر از وقتی است که روستاییان مجبور به ارائه‌ی خدمات به ارتش منظم هستند. این در حالی است که اگر قرار است که سربازان از غیرنظامیانی که در پشت سر آن‌ها قرار دارند محافظت کنند، چریک‌ها توسط غیرنظامیانی که در میان آن‌ها هستند محافظت می‌شوند (صفحه ۱۸۵).

در تعریف تروریسم، والزر می‌نویسد: «تروریسم به معنای ایجاد رعب و وحشت سیستماتیک بر کل جمعیت یک کشور است. چنین استراتژی‌ای هم می‌تواند در جنگ‌های متعارف از سوی ارتش‌های منظم هم مورد استفاده قرار گیرد. روش تروریسم و ویژگی مهم آن قتل تصادفی و بی‌گزینه (random) مردم بی‌گناه است» (صفحه ۱۹۷). از آن جا که هدف تروریست‌ها گسترش ترس و شدت یافتن آن در طول زمان است، لذا آن‌ها به دنبال کشتن افراد خاصی که به طریق معینی با یک رژیم یا سیاست ارتباط دارند نیستند. ترس از مرگ باید به طور اتفاقی و برای تک تک اسرائیلی‌ها (از سوی حماس) و یا فرانسوی‌ها (توسط FLN) و یا خارجی‌تبارها و یهودیان (به دست کله‌تراشیده‌ها)

باشد. قربانیان این حملات فقط به این دلیل کشته می‌شوند که اسرائیلی، فرانسوی یا مهاجر و یهودی هستند. هدف تروریست‌ها آن است که روحیه‌ی گروه مورد آماج حمله‌ها را چنان تضعیف کنند و آن‌ها را در مقابل احساس دائم مرگ قرار می‌دهند که دولت‌های حاکم را مجبور به مذاکره با مهاجمان و ایجاد امنیت دوباره در جامعه کنند. بمبی که در گوشه‌ی خیابان منفجر می‌شود و یا در یک ایستگاه اتوبوس جاگذاری می‌شود و یا به یک کافه یا میخانه پرتاب شده، به دنبال کشتار بی‌هدف است. تنها فصل مشترک قربانیان این ترورها هویت جمعی آنان، تعلق به یک ملت یا گروه قومی است (صفحه ۲۰۰).

با این تعاریف روشن است که نویسندگان «اندیشه پویا» خواسته یا ناخواسته با برچسب گانگستر و تروریست برای فداییان، همان گفتاری را باز تولید می‌کنند که «مقامات امنیتی کشور» در سال‌های دهه‌ی پنجاه صورت‌بندی کرده بودند. به یاد بیاوریم که تعدادی از این فداییان، به خاطر احتراز از آسیب دیدن مردم عادی، در تیراندازی تردید کردند، و در نتیجه کشته یا دستگیر شدند. دستگاه امنیتی رژیم شاه از انگ «تروریست»، «گانگستر» و «جنایتکار» برای چریک‌ها استفاده می‌کرد تا عاملین پیشبرد دیکتاتوری را که تمام دستگاه سرکوب‌خشن علیه اپوزیسیون به کار می‌گرفتند، قربانیان ترور، و در مقابل جوانان و دانشجویانی را که علیه این خشونت دولتی برخاسته بودند و دسته‌دسته اعدام می‌شدند و یا در خیابان‌ها به قتل می‌رسیدند، جنایتکار و گانگستر معرفی کند. اما سؤال آن است که گردانندگان «اندیشه پویا» چرا چنین تصویر و تفسیری را از جنبش چریکی سال‌های دهه‌ی پنجاه ایران می‌دهند؟

آن چه در جنبش‌های مختلف سال ۱۹۶۸ در جهان می‌گذشت، آرزوهایی بود که گروه‌های مختلف مردم (به‌ویژه جوانان) آن زمان را در سراسر جهان، از ایتالیا، فرانسه، آلمان، لهستان و چکسلواکی گرفته تا ایران، تونس، ژاپن، برزیل و مکزیک متحد کرد. شعارهای اساسی این جنبش‌ها انتقاد از سرمایه‌داری و استعمار، علیه نژادپرستی و آپارتاید و همچنین در یک چشم‌انداز عمومی‌تر، مبارزه علیه بی‌عدالتی‌ها در سراسر جامعه بود. مبارزات سال ۱۹۶۸، از جنبش‌های اجتماعی متفاوتی در اروپا، امریکای شمالی و آسیا تغذیه می‌شد: از جنبش‌های زنان، جنبش‌های محیط زیستی، ضد جنگ و ضد استعمار گرفته تا جنبش‌های جوانان و دانشجویان و سایر جنبش‌های ضد استبدادی و ضد

دیکتاتوری (Anti-authoritarian). این جنبش‌ها گاهی نزدیک به هم بودند و گاهی با یکدیگر همپوشانی داشتند، اما آنچه بیش از هر چیز آن‌ها را متحد می‌کرد، اهداف مشخص آن‌ها نبود بلکه اعتقاد مشترک همه‌ی آن‌ها بود به امکان‌پذیر بودن دنیای دیگر، دنیایی که با برابری و آزادی تعریف می‌شد. آنچه در تظاهرات مختلف در خیابان‌ها و میدانی شهرهای بزرگ فریاد زده می‌شد، صداهایی

۱

بود که تا آن وقت کم‌تر شنیده شده بود و در قالب احزاب و سندیکاها‌ی سنتی نمی‌گنجید. موتور اصلی این جنبش‌ها، ناهموندن‌های (outsiders) تا آن زمان جامعه بودند، آن‌ها که به حساب‌شان نمی‌آوردند؛ زنان، سیاهان، مردمان کشورهای تحت سلطه‌ی جهان سوم و آن‌ها که در دیکتاتوری‌ها جرأت نفس کشیدن نداشتند.

پیر بوردیو درباره‌ی فعالان جوان این جنبش‌ها در فرانسه می‌نویسد: «وقتی بچه‌های طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط در سال‌های بعد از جنگ دوم به دانشگاه‌ها راه یافتند، هدف آن بود که کادر متخصص برای ساختن جامعه‌ی مدرن تربیت شود. دانشگاه تا قبل از آن جای جوانان طبقات بالای جامعه بود، تا نخبگان را تربیت کند. لکن جایی که برای این "تازه از راه رسیده‌ها" در نظر گرفته شده بود، تکیه زدن بر مسند نخبگان نبود. آن‌ها که از طبقات بالایی بودند، بعد از فارغ‌التحصیلی، با روابط اجتماعی‌شان (social capital)، در جایگاه‌های بلندپایه کار می‌گرفتند. این "دیگران"، باید به موقعیت‌های پایین‌تر رضایت دهند. مهندسان، معلمان و کادر درمان جوان در زمره این نیروها بودند که اکثراً به مناطق دورافتاده برای کار پرتاب می‌شدند. در عین حال این "تازه‌آمده‌ها" به روابط اطاعت کامل (authoritarian) در دانشگاه و محل کارهاشان اعتراض داشتند، می‌خواستند که با شیوه‌ی

۲

دموکراتیک تری با آن‌ها برخورد شود.»

به ایران سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۳۴۰ شمسی که بنگرید، جنبش‌های همانند با عاملین مشابه را می‌یابید. جنبش چریکی، بازتابی از این جنبش بود. جوان‌های تحصیل کرده و با اعتماد به نفس، فکر می‌کردند که حق آن‌هاست که در گرداندن امور و مدیریت امور دانشگاه، مدرسه، ادارات، شرکت‌ها و از همه مهم‌تر در چگونگی اداره‌ی تمام مملکت مشارکت داشته باشند، اما آن‌ها که در بالا نشسته

^۱ Ross, K. (2008). *May'68 and its Afterlives*. University of Chicago Press.

^۲ Bourdieu, P. (1988). *Homo academicus*. Stanford University Press, pages 159-172.

بودند، «این تازه‌واردان» را به حساب نمی‌آوردند. تدبیر و رهبری این امور مهم در انحصار نخبگان باید می‌ماند. این دیگران، در چشم حاکمان هنوز خام و صغیرتر از آن بودند که به حساب بیایند. درست مثل شیوه‌ی اداره‌ی خانواده، این پدر تاجدار بود که باید تصمیم می‌گرفت و بقیه هم مجبور به اطاعت و فرمانبرداری بودند.

نسل جوانی که قرار است جامعه‌ی مدرن بعد از انقلاب سفید شاه را بسازد، اما از استبداد شاهنشاهی ناراضی است، از روابط مستبدانه پدرسالارانه در خانه، محل کار و جامعه به تنگ آمده و آماده‌ی شورش است، می‌خواهد که صدای نارضایتی‌اش را بشنوند، ولی کسی در «آن بالا» گوشی برای شنیدن ندارد. پس اگر معلم روستا است، ماهی سیاه کوچولو می‌نویسد و می‌خواند، اگر در شهرها معلم است، گروه تاتر راه می‌اندازد و به دانش آموزان کتاب‌های «ضاله» می‌دهد که بخوانند، اگر هنوز در دانشگاه است، اتاق کوه، اتاق موسیقی یا کتابخانه‌ی اسلامی را به مرکز فعالیت‌های ضد حکومتی تبدیل می‌کند. مرگ تختی و صمد بهرنگی، گران شدن بلیت اتوبوس‌ها یا شهریه‌ی دانشجویی را بهانه می‌کند که به خیابان بریزد و یا اعتصاب و اعتراض کند.

پدران این جوانان برای آن‌ها نقل کرده بودند که: روزگاری ما یک نخست‌وزیر شجاع و میهن‌دوست داشتیم که می‌خواست صنعت نفت ایران را ملی و ایران را دموکراتیک کند، اما در کودتایی به کارگردانی ایالات متحده و بریتانیا، سرنگون شد، و صنعت نفت هم دوباره تحت تسلط این خارجی‌ها درآمد. حالا هم این قدرت‌های خارجی طراح کودتا هستند که از شاه و استبدادش دفاع می‌کنند، پس مملکت ما هم به نوعی تحت سلطه‌ی آن‌هاست. این پدران تحقیر شده از کودتای ۲۸ مرداد، که یا به زندان رفتند و ساکت شدند و یا گاهی هم غری می‌زدند، اکنون دیگر بیشتر در فکر تأمین نان و زندگی خانواده‌هاشان بودند و با دلسوزی و نگرانی به فرزندان‌شان توصیه می‌کردند که «سیاست پدر و مادر ندارد». اما جوان‌های این نسل جدید دیگر گوش شنوایی برای این واعظان «صبر و

۱

انتظار» نداشتند. هر اتوریت‌های، حتا مخالفین محتاط رژیم زیر سؤال این نسل یاغی بود.

ضد اتوریت‌ه بودن این نسل، در پشت پا زدن به اردوگاه سوسیالیستی و «احزاب برادر» هم نمایان بود. قضاوت آنان در مورد حزب توده ایران (به‌مثابه بخشی از آن خانواده) بسیار تندتر هم بود. الگوهای جذاب و مورد قبول، مبارزات چریکی و مسلح در ویتنام، کوبا و کشورهای آمریکای جنوبی، هم‌چنین فلسطین و الجزایر بود. گمان بر آن بود که اگر ما شروع کنیم، مردم به ما می‌پیوندند.

^۱نگاه کنید به نوشته‌ی امیرپرویز یویان «خشمگین از امپریالیسم، ترسان از انقلاب» درباره‌ی جلال آل احمد

آن‌ها بر این بودند که این استبداد شاهنشاهی است که جلوی هرگونه فعالیت سیاسی مسالمت‌آمیز را گرفته و رهبران اصلاح‌طلب را هم تحمل نمی‌کند. این دیکتاتوری شاه است که انتخاب مبارزه‌ی مسلحانه و خشونت را به ناراضیان تحمیل کرده است.

فداییان و مجاهدین خلق، محصول این جنبش جدید، قهرمانان ستایش‌انگیز آن و الگوی رفتاری و منش جوانانی شدند که آماده بودند جای خالی هر چریک کشته‌شده را بگیرند.

۲

جزئی و سایر قهرمانان

علی رهنما، در در کتاب اخیرش «فراخوان به مبارزه‌ی مسلحانه: شکل‌گیری و تحول فدائیان، انقلابیون مارکسیست ایران، بین سال‌های ۱۹۶۴-۱۹۷۶» تلاش می‌کند روایات تازه‌ای از فداییان را بازگو کند.

در روزگاری که چپ در ایران به شدت سرکوب و از صحنه‌ی سیاسی جامعه به کلی حذف شده است، هر تلاشی برای مطرح کردن تاریخ چپ‌ها و مبارزات آن‌ها، می‌تواند مفید باشد. به‌ویژه کار علمی و دانشگاهی در این زمینه، می‌تواند گفتمان قابل اعتماد و ژرف‌نگری را در برابر تبلیغات سطحی سیاسی تولید کند. راست این است که تحقیق تاریخی جدی و با وسواس درباره‌ی جنبشی که مخفی بوده و انتشارات منظم و مفصلی نداشته، کار بسیار دشواری است. برای مثال اگر پژوهشگری بخواهد درباره‌ی فعالیت‌های حزب کمونیست ایتالیا در سال‌های جنگ دوم جهانی پژوهش کند، به انبوهی از داده‌ها و اطلاعات حفظ‌شده در آرشیو دسترسی دارد که جزئیات فراوانی را بر اهل تحقیق روشن می‌کند. خب در فقدان اطلاعات گسترده، به چه **منابعی** می‌توان رجوع کرد تا روایتی دقیق و علمی از فداییان را در این سال‌ها نوشت؟

رهنما به‌درستی در آغاز کتاب اشاره می‌کند که یک منبع مهم می‌توانست گزارش‌های ساواک شاه (از خبرچین‌ها، تحلیل‌های مسئولین امنیتی و شرح بازجویی‌های دستگیرشدگان) باشد. اما متأسفانه این اسناد هنوز پس از گذشت نزدیک به ۵۰ سال در دسترس پژوهشگران نیست و تنها برخی افراد مورد اعتماد حکومت که در دستگاه‌های امنیتی - تبلیغاتی مشغول به کاراند، به این اسناد دسترسی دارند و گاه‌گاه، بخشی از آن‌ها را (به شرطی که صلاح باشد) منتشر و یا مایه نوشته‌هایشان می‌کنند.

رهنما، علی‌رغم کاستی انتشارات حکومتی از اسناد ساواک، این‌جا و آن‌جا از این نوشته‌ها در کتابش استفاده کرده است. این در شرایطی است که در اصالت و دقت برخی از این «اسناد» تردید جدی وجود دارد.

منبع دیگر، نوشته‌های محدود باقی‌مانده از فداییان در همین دوره (مثل اعلامیه‌ها، نشریات و

۱

نوشته‌های تئوریک) است، که پژوهشگران دیگری هم از آن استفاده کرده‌اند. سومین منبع اطلاعاتی، گزارش‌های دیپلمات‌ها و مقامات امنیتی غربی در این زمینه است. این اسناد هم در دسترس و مورد استفاده رهنما بوده است. برای مثال، پروفیسور لمبتون در جریان سفرش به ایران، در ژوئن ۱۹۶۲ (درست بعد از سقوط علی‌امینی) گزارش زیر را به وزارت امور خارجه بریتانیا ارائه می‌دهد. در این راپرت که بر اساس گفتگوهای او با چندین منبع ناشناس در ایران تنظیم شده، لمبتون در مورد فعالیت زیرزمینی کمونیست‌ها می‌نویسد: «آن‌ها دوباره در حال فعال شدن هستند و علاقه‌ی روز افزونی به امکان جنگ چریکی نشان می‌دهند».

آخرین راه دست یافتن به داده‌ها و اطلاعات برای کار پژوهشی پیرامون فداییان در سال‌های قبل از انقلاب، گفت‌وگو و مصاحبه با بازماندگان این جنبش و نوشته‌ها و خاطرات آن‌ها است. رهنما از این داده‌ها هم استفاده کرده است. اما باز باید یادآوری کرد که استفاده از خاطرات بازماندگان جنبش فدایی به‌مثابه مدارک و شواهد تجربی (empirical evidence) کار بسیار دشواری است. رفتن به این میدان، مثل پا گذاشتن به یک دشت مین‌گذاری شده است. زیرا که این «خاطره‌ها» همیشه دقیق نیستند و بنا بر تجارب و تمایل این افراد در سال‌های بعد، به‌طور قطع دارای سوگیری‌های (bias) معینی است که ممکن است روایت‌های گاه متناقضی را خلق کند. این که چه کسی با کدام دیگری دوست نزدیک بوده و خاطرات خوب از او دارد و یا بر عکس، لحظه‌های بدی در ذهنش نقش بسته، می‌تواند روایت را به کلی زیرورو کند. این که فرد راوی، در کدام بخش فعالیت چریکی بوده، کی دستگیر شده، با چه کسانی در خانه تیمی بوده و مهم‌تر از همه امروز آیا به آن روزگاران منفی یا مثبت می‌نگرد، بی‌شبهه حکایت‌های گوناگون را می‌آفریند. این که سازمان فداییان در واقع جبهه‌ای بود از گرایش‌های گوناگون چپ، این مجرا را پیچیده‌تر می‌کند. به همین دلیل، من بر آنم که نویسنده‌ی کتاب، تنها در محدوده‌ی یک روایت معین متوقف مانده است.

^۱ Vahabzadeh, P. (2010). *A Guerrilla Odyssey: Modernization, Secularism, Democracy, and Fada'i Period of National Liberation in Iran, 1971-1979*. Syracuse University Press.

نکته‌ی مهم دیگر در کار رهنما آن **تئوری** معینی است که روایات تاریخی بر دوش آن پیش می‌رود و داده‌های خام را شکل می‌دهد. معروف است که می‌گویند، مورخ بی لباس و لخت به سراغ آرشیو نمی‌رود. پیش از هر چیز آن عینکی که به چشم زده و مواد خام را با آن مطالعه می‌کند، این که کدام از آن اسناد را بر می‌گزیند، چگونه آن‌ها را تفسیر می‌کند، و نهایتاً کدام قصه را نقل می‌کند، همه

۱

در گرو آن نگاه و چشم‌اندازی است که دارد. خب البته قرار بر آن است که پژوهشگر تلاش کند که تا جایی که ممکن است دلپستگی‌ها و تمایلاتش را پشت در اطاق آرشیو بگذارد و بعد وارد آن جا شود. باید این تلاش را کرد که تا حد ممکن واقع‌بینانه و عینیت‌گرا (objective) ماند. اما روشن است که مفاهیمی که برای تحلیل داده‌ها به کار می‌گیریم و **روشی** که برای طبقه‌بندی و تفسیر این اطلاعات استفاده می‌کنیم، بر نتایج ما تأثیر می‌گذارد. به‌درستی می‌گویند که داده‌ها خودشان حرف نمی‌زنند، این پژوهشگر است که از آن‌ها یک قصه دارای ارتباط منطقی و سامان‌مند (coherent) می‌سازد.

رهنما پنهان نمی‌کند که تاریخ به گمان او حاصل تصمیم‌ها، اقدامات و اعمال درست و نادرست افراد معین است، و می‌نویسد: «مارکسیست‌ها به کمینه کردن (minimizing) نقش فرد در تاریخ افتخار می‌کند و به لحاظ تئوریک، مخالف این ایده‌اند که تاریخ توسط افراد برجسته ساخته می‌شود. با این حال، تاریخ مارکسیسم هم پر از نظریه‌پردازان و انقلابی‌هایی است که اهمیت جدی داشته‌اند. گالری مشاهیر مارکسیستی از نظر افراد برجسته و تاریخ‌ساز تفاوتی با همتای بورژوازی خود

۲

ندارد.»

در توضیح چگونگی روند تصمیم‌گیری افراد، رهنما از دو مفهوم «عقلانیت ارزشی» (value rationality) و «عقلانیت ابزاری» (instrumental rationality) برای توضیح تصمیم‌های فداییان استفاده می‌کند و می‌نویسد که مبارزه‌ی ضد استبدادی آن‌ها نه بر پایه‌ی عصیت، انتقام، افسردگی یا رمانتیسم، بلکه بر اساس ارزش‌های اخلاقی‌ای بود که بر همبستگی، همدلی، کمک متقابل، انسان‌دوستی و عدالت استوار بود. در نهایت این تصمیم‌ها، حاصل «تدوین روشن و خودآگاه

^۱ Bourdieu, P., Chamboredon, J. C., & Passeron, J. C. (1991). *The craft of sociology: Epistemological preliminaries*. Walter de Gruyter.

^۲ هر جا که جمله‌ای از کتاب در «داخل گیومه» می‌آید، نقل قول مستقیم با ترجمه‌ی نگارنده است.

ارزش‌های نهایی حاکم بر عمل و جهت‌گیری مداوم و برنامه‌ریزی شده در مسیر تحقق این ارزش‌ها بود. اقدام فداییان با اعتقاد راسخ آنان برای جامه‌ی عمل پوشاندن به ایده‌آل‌های اخلاقی‌شان، مستقل از هزینه‌ی سنگین آن، نمونه‌ی روشن این «عقلانیت ارزشی» است. سپس «عقلانیت ابزاری» را تعریف می‌کند: تصمیم‌ها و حرکتی که بر اساس محاسبه‌ی فرد از سود و زیان و انتظارات وی برای دستیابی موفقیت‌آمیز به یک هدف کاملاً مشخص تعریف شده باشد، و این عکس‌العمل‌های قابل پیش‌بینی چگونه آن هدف نهایی را با مشکل روبه‌رو می‌کند یا آن‌ها را پیش می‌برد. در نهایت، احساس مسئولیت اجتماعی چریک و ارزیابی وی از فایده و ارزش آزادی سیاسی، همدردی و عدالت وزن سنگین تری از فایده‌ی فردی وی برای حفظ جان خویش در روزگار تحقیر آدمیان در نظام دیکتاتوری پیدا می‌کند. پس تصمیم و عمل چریک، هم عقلانیت ارزشی است و هم عقلانیت ابزاری.

این تصور که فرد اطلاعات و تأثیراتی را از محیط بیرون می‌گیرد، آن‌ها را تجزیه و تحلیل عقلانی می‌کند و سپس تصمیم به حرکت می‌گیرد، البته یک تفسیر فردگرایانه مبتنی بر اصالت فرد (individualistic) است که بر اساس نظر چارلز تیلور تأکید غلوآمیزی بر فردیت در تصمیم‌گیری دارد و لذا از برخی جنبه‌های اساسی شکل‌گیری هویت انسان غافل می‌شود. در این تصویر فردگرایانه، کنش انسان‌ها به صورت تک‌گویی (monolog) توصیف می‌شود، شبیه به یک رایانه، که اطلاعات را دریافت می‌کند و آن‌ها را پردازش می‌کند تا سرانجام برای دستیابی به اهداف از قبل تدوین شده

۱

خود عمل کند. چارلز تیلور در مقابل این چشم‌انداز «کنش گفتگویی» (dialogical act) را به‌عنوان روش مناسب‌تری برای درک تنوع واقعی کنش‌ها و بودن انسان پیشنهاد می‌کند. مطابق این رویکرد، ویژگی اساسی اعمال انسان‌ها، ضرب‌آهنگ‌دار بودن آن است و نقاط اشتراک آن با دیگرانی که پیرامون ما هستند. تصمیم و کنش افراد تنها زمانی جامه‌ی عمل می‌پوشد که در ضرب‌آهنگی مشترک، در توافق و همدلی با دیگران قرار بگیرد. مثل وقتی که در یک مجلس رقص، اگر رقصنده‌ها حرکات‌شان را با دیگران در پیرامون تنظیم نکنند، نمی‌توانند به راحتی و زیبایی حرکات موزون و متعادل داشته باشند. بنابراین هویت ما و کنش ما هرگز تنها بر اساس ویژگی‌ها و تصمیم‌های فردی‌مان تعریف نمی‌شود بلکه همواره در هم‌نوایی و کنش متقابل با پیرامونیان ماست.

¹ Taylor, C. (1997). *Philosophical arguments*. Cambridge, Mass: Harvard University Press.

در جستجوی اطلاعات لازم برای سبک و سنگین کردن عواقب احتمالی تصمیم‌ها هم ما به‌ندرت به تمامی اطلاعات لازم در مورد همه‌ی عواقب ممکن دسترسی داریم. اطلاعات ما در مورد گزینه‌های احتمالی معمولاً به کسانی که در پیرامون ما هستند محدود می‌شود. این اطلاعات توسط افراد و رسانه‌هایی که به آن‌ها احترام می‌گذاریم و دوست‌شان داریم به ما منتقل می‌شود. جست‌وجوی ما برای کسب اطلاعات لازم معمولاً وقتی به پایان می‌رسد و تصمیم به عمل تبدیل می‌شود که احساس

۱

کنیم در این جا و این لحظه گزینه‌ی «به اندازه کافی خوبی» را یافته‌ایم.
 بنابراین، اگر با این چشم‌انداز دوم (کنش گفتگویی) به تصمیم‌ها و فعالیت فداییان نگاه کنیم آن‌گاه روشن تر می‌توانیم درک کنیم که:

اول- آنچه در لحظه‌ی آغاز کار صحیح به نظر می‌رسید، در عمل و کنش متقابل با دیگران (و از جمله مخاطبان بلاواسطه، یعنی مردم)، فداییان را به ضرورت بازنگری، تصحیح و تکمیل فرامی‌خواند. این کار به گمان راقم این سطور به دست بیژن جزنی صورت پذیرفت. یعنی وقتی نخستین نظریه‌پردازان این جنبش (مثلاً مسعود احمدزاده) معتقد به حاضر بودن شرایط عینی انقلاب بودند و اعتقاد داشتند که با به راه افتادن «موتور کوچک» (چریک‌ها)، «موتور بزرگ» (مردم) هم به حرکت در می‌آید، تحقق نیافت، لزوم بازنگری در تصمیم «عقل‌گرایانه» نخستین، ضروری شد.

دوم- زمانی که با چشم ارتباط متقابل با محیط بلاواسطه‌ی پیرامون (و نه عقلانیت فردی) به مقایسه‌ی جنبش فداییان با جریان روحانیت که رهبری انقلاب بهمین را به دست گرفت پردازم، آن‌گاه راحت تر می‌فهمیم که چرا اولی به دلیل روابطی که با بخش معینی از طبقه‌ی متوسط مدرن و تحصیل کرده‌ی ایران داشت، زبان، فرهنگ و نیازهای آنان را می‌شناخت و لذا دایره‌ی نفوذش محدود به این اقشار شهرنشین و سکولار ماند. در حالی که دومی به دلیل کنش و واکنش و نیز ارتباطات درازمدت تاریخی با بخش‌های سنتی تر شهرنشین، روستاییان و حاشیه‌ی شهرنشینان، در برقراری ارتباط و جلب حمایت آنان موفق‌تر بود.

همان‌جا، Taylor, Charles^۱

۱

رهنما با داده‌هایی که پیش‌تر بدان‌ها اشاره کردم و روشی که فخرالدین عظیمی آن را «تاریخ‌نگاری خرد» (detailed micro-history) یا «بازسازی کامل وقایع» می‌نامد، به تشریح جزئیات حوادث در سال‌های شکل‌گیری فداییان و شرح دقیق زندگی‌نامه‌ی افراد مؤثر در این جریان می‌پردازد.

پیش‌تر اشاره کردم که در کتاب «زندگینامه‌ی سیاسی علی شریعتی»، وی قهرمان کتاب است در مقابل آیت‌الله مطهری، در کتاب «پشت پرده‌ی کودتا» هم دکتر محمد مصدق شخصیت اصلی داستان است در مقابل آیت‌الله کاشانی.

در کتاب اخیر («فراخوان به مبارزه‌ی مسلحانه»)، پویان، احمدزاده و حمید اشرف، قهرمان‌های داستان و بیژن جزنی ضدقهرمان قصه است. از فصل ۲۱، صفحه ۳۴۵ کتاب با عنوان «جزنی مبارزه‌ی مسلحانه را زیر سؤال می‌برد»، ما با ایده‌ی اساسی نویسنده‌ی کتاب پیرامون چرایی آن‌چه رهنما از «میان رفتن فداییان در ۲۹ ژوئن ۱۹۷۶» می‌نامد، آشنا می‌شویم.

مهم‌ترین «گناه» جزنی از نگاه رهنما این بود که استفاده از روش‌های مسالمت‌آمیز مبارزه را به‌عنوان بخش دیگری از فعالیت‌های «جنبش مسلحانه»، پیشنهاد کرده بود و با این طرح قرار بر آن بود که فعالیت‌های فداییان روی دو پا مستقر شود. «یک پا متکی به فعالیت‌های قانونی، صلح‌آمیز و غیر مخفی بود. دیگری به عملیات غیر قانونی، مخفیانه و مسلحانه متکی بود». به قضاوت رهنما، این نظریه به نقطه ضعف و پاشنه آشیل فداییان تبدیل شد، و در نهایت نابودی آن‌ها را رقم زد. اما روایتی که نویسنده نقل می‌کند تا این **فرضیه** را به اثبات برساند، چه روندهایی را ترسیم می‌کند؟ آنچه در ده بند زیر می‌آورم، روایتی است که نویسنده‌ی کتاب «فراخوان به مبارزه‌ی مسلحانه» بازگو می‌کند.

اول - انتقاد اصلی جزنی این بود که، «پس از حدود دو سال که از سیاه‌کلی می‌گذرد، جنبش مبارزه‌ی مسلحانه هنوز نتوانسته بود از محدوده‌ی "جریان‌های مترقی رایج" فراتر رود و به یک مبارزه‌ی توده‌ای تبدیل شود و به همین دلیل این جنبش دچار بحران بود». وی که از درون زندان قصر خود را به‌عنوان «مجهز به نظریه‌ی انقلابی» و یکی از «بنیانگذاران جنبش مسلحانه» معرفی می‌کرد، مدعی بود که برای تحول و تکامل این جنبش، روش منسوخ احمدزاده را مورد انتقاد قرار می‌دهد.

^۱ Azimi, F. (2020). Historical Cognition and the Taxonomy of Sources: Behind the 1953 Coup in Iran: Thugs, Turncoats, Soldiers, and Spooks, Ali Rahnama, Cambridge: Cambridge University Press, 2015, *Iranian Studies*, 1-11.

«جزنی معتقد بود که مبارزه‌ی مسلحانه دیگر نباید محوری باشد و باید جای خود را به اشکال دیگر مبارزه‌ی غیر نظامی واگذار کند».

روش‌هایی که او توصیه می‌کرد همان‌هایی بود که گروه به رهبری خودش پیش‌تر، در سال‌های دهه‌ی ۱۳۴۰، به کار گرفته بودند، یعنی تلفیق کار دو شاخه: شاخه‌ی سیاسی-تبلیغاتی و شاخه‌ی عملیاتی-نظامی. این در حالی بود که «جزنی می‌دانست که گروه پویان، احمدزاده و مفتاحی، برخلاف بیشتر اعضای گروه اصلی او، مخالف کار سیاسی دانشجویی بودند. جزنی همچنین می‌دانست که حمید اشرف از سیاست دانشجویی اجتناب می‌کرد».

قضاوت رهنما از نتایج این پیشنهادها به شرح زیر است: «جزنی در عمل به حمید اشرف، فرمانده‌ی چریک‌های فدایی، دستور می‌داد که تعداد معینی از چریک‌های خود را از کار مسلحانه بیرون بکشد و آن‌ها را به بخش فعالیت‌های علنی و قانونی منتقل کند. مستقل از تعداد کادرهایی که از کار مسلحانه خارج می‌شدند و در خدمت فعالیت‌های قانونی قرار می‌گرفتند، پذیرش دستورالعمل جزنی عواقب زیر را در بر داشت: پذیرش این رهنمود به پراکندگی چریک‌ها می‌انجامید، سازمان نظامی و قدرت آتش آن‌ها را ضعیف می‌کرد، عملیات آن‌ها را کاهش می‌داد و چریک‌ها را به هنگام فعالیت‌های سیاسی علنی در معرض دستگیری قرار می‌داد».

دوم - جزنی نوشته بود که: روشنفکران به دلیل تحصیلات‌شان نسبت به مسائل اجتماعی حساس‌اند، بنابراین روشنفکران همواره نقش مهمی در تحولات سیاسی و اجتماعی به عهده داشته‌اند. اما در عین حال هشدار داده که «خصلت دوگانه‌ی خرده‌بورژوازی بر روشنفکران نیز اثر می‌گذارد» و در جنبش ما که در حال حاضر اساساً یک جنبش روشنفکری است، زمینه‌ی طبیعی برای این قبیل انحراف‌ها [خرده‌بورژوازی] وجود دارد. به این ترتیب جزنی- عملدی یا ناخواسته - رهبری جنبش مبارزات مسلحانه را که در حال جنگ با رژیم بود با انگ روشنفکران خرده‌بورژوازی معرفی می‌کند. جزنی با همان اتهامات مارکسیست-لنینیستی سنتی (مرثیه‌های حزب توده) می‌خواست نشان دهد که چگونه ایده‌های «خرده‌بورژوازمندی مبارزه‌ی مسلحانه منجر به «ماجراجویی»، «جزم‌گرایی»، «قهرمان‌سازی»، «تروریسم»، «انحراف»، «فرقه‌گرایی»، «آونگاردیسم» و سرانجام «بیماری کودکانه‌ی چپ‌روی» می‌شود.

سوم - به گمان رهنما وقتی جزنی از روش‌های مسالمت‌آمیز مبارزه [سیاسی و صنفی] به‌عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از «جنبش مسلحانه» یاد می‌کند، این جنبش را در برابر یک ناسازه (paradox) قرار می‌دهد، زیرا: «وقتی یک پا به قوانین رژیم احترام می‌گذاشت، و پای دیگر قصد سرنگونی آن را

داشت، این دو پا اهدافی متناقض را دنبال می‌کردند. علاوه بر این، پای قانونی که همواره تحت نظارت دقیق ساواک بود، به راحتی می‌توانست موجودیت پای دیگر را به خطر بیندازد.

چهارم - طبق فرمول‌های خوش‌خیالانه‌ی جزنی، رژیم شاه به سازمان‌های سیاسی اجازه می‌دهد تا نارضایتی‌های اقتصادی و کاری را از طریق اعتصابات ابراز کرده و نارضایتی سندیکالیست‌ها و اتحادیه‌های صنفی را به سمت فعالیت‌های سیاسی هدایت کنند. این در واقع «تکرار مواضع حزب توده بود (مندرج در روزنامه‌ی مردم در سال ۱۹۶۴). این ایده بر آن بود که ایران ممکن است در آینده از مراحل "نیمه دموکراسی" و "دموکراسی نیمه‌کاره" عبور کند. نتیجه‌ی منطقی این صورت‌بندی جزنی آن است که ایران در عین زمان هم غیر دموکراتیک و هم دموکراتیک بود، و اجازه می‌داد هم روش‌های مسالمت‌آمیز و هم مبارزه‌ی مسلحانه به طور همزمان به کار گرفته شوند.

رهنما توجه می‌دهد که: «در حالی که جزنی اشکال سیاسی مبارزه را به‌عنوان ابزاری برای مبارزه با دیکتاتوری شاه توصیه می‌کرد، حمید اشرف اعلام کرد که مبارزه‌ی مسلحانه آنتی‌تزی سرکوب دیکتاتوری و فاشیستی شاه است».

پنجم - اندر «انتظارات غیر واقعی جزنی از چریک‌ها» برای متحد ساختن و رهبری اعتراضات پراکنده در سراسر کشور و هدایت‌گری همه‌ی صدهای نارضایتی، رهنما می‌نویسد: «در این میان، جزنی در حالی که منتظر ورود توده‌ها به جنبش بود، همه و همه‌ی کارها را به عهده‌ی پیشاهنگ مسلح می‌گذاشت، از مددکاری اجتماعی تا آموزش، از فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی تا مبارزه‌ی مسلحانه بر علیه رژیم». امید جزنی، به نوشته‌ی رهنما، در واقع آن بود که «بتواند بر فدایی‌ها تأثیر بگذارد و آن‌ها را از میدان نبرد دور کند».

ششم - به اعتقاد رهنما، با حملات بی‌رحمانه به «جوان‌ها و بی‌تجربه‌هایی» که جنبش را به «اختلالات کودکانه» کشانده‌اند، «جزنی بدون نام بردن، حتی بدتر از فرصت‌طلبان حزب توده به رهبران نخستین فدایی حمله می‌کرد». وی بر آن بود که تأثیر آثار پویان و احمدزاده بر سیاسی شدن دانشجویان جوان در دوره‌ی پیش از سیاهکل را به حداقل رساند «و می‌نوشت که: تنها پس از آغاز مبارزه‌ی مسلحانه بود که این متون دفاع از مبارزه‌ی مسلحانه زنده شده و توسط نیروهایی که جذب این جنبش شده بودند مشتاقانه خوانده می‌شد و در صورت نبود مبارزه‌ی مسلحانه، این متون قادر به ایجاد هیجان و شور و شوق در میان اعضای فعال جامعه نبود. با این کار، جزنی اتوریته‌ی اخلاقی و نظری رهبران فدایی را متزلزل می‌کرد».

هفتم - رهنما می‌نویسد «اگر چه جزنی در سال‌های پس از انقلاب به یکی از نمادهای جنبش فدایی تبدیل شد، اما نظریات تئوریک و اندیشه‌های وی تأثیری در جریان جنبش چریکی در ایران بین سال‌های ۱۳۵۰-۱۳۵۴ نداشت». نویسنده با ذکر مثال‌های فراوان از حمید مؤمنی (تئوریسین سازمان فدایی در این دوره) معتقد است که «کارهای مؤمنی را می‌توان دفاع از اندیشه‌های احمدزاده و نکوهش ایده‌های جزنی دانست که نظریه‌ی ناب مبارزه‌ی مسلحانه را زیر سؤال می‌برد». در تأیید این مدعا، رهنما می‌نویسد: «در ابتدای انتقال نوشته‌های جزنی به خارج از زندان در سال ۱۳۵۳ [توسط زندانیان سیاسی مثل بهروز ارمغانی که سابقاً توده‌ای بود]، فعالیت‌های نظامی فدایی‌ها نه تنها فروکش نکرد بلکه برعکس، از نوروز ۱۳۵۳ تا فرودین ۱۳۵۴، ما شاهد یک طوفان محسوس در عملیات نظامی چریک‌ها هستیم».

هشتم - اما حدود شش ماه قبل از مرگش، «حمید اشرف در وضعیت ناراحت‌کننده‌ای در مقابل فرمول‌بندی‌های جدید جزنی در مورد تلاش برای ایجاد "پای دوم جنبش" قرار گرفت. به نظر می‌رسد، او به خاطر وحدت و هماهنگی درون سازمان، حاضر به مخالفت آشکار با این فرمول‌بندی‌هایی که شیوه‌های بی‌بدیل سازمانی خودش را زیر سؤال می‌برد، نشد». در عین حالی که اشرف در انتقاد از روش تلفیقی مبارزه‌ی جزنی قاطع بود. اما به خاطر حفظ انسجام و وحدت سازمان، کادرها را ترغیب کرد که همه‌ی آثار نظری در مورد مبارزه‌ی مسلحانه («به‌ویژه جزوه‌ی درخشان رفیق شهید، بیژن جزنی، با عنوان چگونه مبارزه‌ی مسلحانه به یک مبارزه توده‌ای تبدیل می‌شود») را بخوانند.

نهم - از حدود بهار ۱۳۵۴ (بعد از ترور جزنی و یارانش در زندان)، تیم رهبری فدایی برخی از پیشنهادهای جزنی را در دستور کار خود قرار دادند تا مورد بحث قرار گیرد. در کتاب از حیدر تبریزی نقل می‌شود که بنا بر تصمیم شورای عالی سازمان در تابستان ۱۳۵۴، «حدود ۸۰ درصد انرژی سازمان باید به جنبش کارگری متمرکز شود».

از عبدالرحیم پور در کتاب نقل می‌شود که با آزادی تعدادی از زندانیان فدایی در سال‌های ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ (که عمدتاً طرفداران عقاید جزنی بودند) و انتقال نوشته‌های جزنی از زندان، آرام‌آرام تغییرات مهمی در فعالیت‌های فدایی‌ها رخ می‌دهد. در ارزیابی عبدالرحیم پور، رهبری موضع خود را در مورد مبارزه‌ی مسلحانه تغییر داده بود، تأکید بیش از حد بر عملیات نظامی مورد انتقاد قرار گرفت و توجه بیشتری به کارهای سیاسی می‌شد. در بهار ۱۳۵۴، رهبری سازمان فعالیت‌های صنفی و سیاسی را به مثابه یکی از «بنیان‌های» اصلی خط مشی فدایی پذیرفت و بر کار در بین کارگران و زحمتکشان

تأکید شد. با این حال، عبدالرحیم پور معتقد بود که رهبری فدایی در مورد روش‌های اجرای هدف جدید خود کاملاً مطمئن نبود.

در روایت رهنما، به این ترتیب است که تیم‌های جدیدی متشکل از اعضای مخفی در خانه‌های امن اما مشغول کار در کارخانه به وجود می‌آید. از این جاست که «پای دوم» (کار سیاسی) یا مبارزه‌ی تلفیقی آغاز می‌شود. درست همین تیم‌ها نقطه ضعف اصلی فدایی‌ها و در نهایت باعث نابودی سازمان می‌شوند. در بهار ۱۳۵۴، ساواک دو نفر از اعضای فدایی یک تیم کارگری را شناسایی کرده تحت نظارت دقیق قرار می‌دهد و از طریق آن‌ها به رهبری سازمان و حمید اشرف می‌رسد. تعقیب تیم‌های تلفیقی - کارگری ساواک را در بهار و تابستان ۱۹۷۶ به کشتار رهبری سازمان و ضرباتی مهلک به فداییان قادر می‌کند.

دهم - با مرگ حمید اشرف و تیم رهبری سازمان در تیرماه ۱۳۵۵، وحدت فداییان به پایان رسید و سه گرایش متفاوت در بین اعضای باقیمانده ظاهر شد. یک گروه به مواضع احمدزاده وفادار ماندند. گروه دیگری در حمایت از روش‌های مبارزه‌ی سیاسی به حزب توده و یا سازمان پیکار پیوستند. گروه سوم از گفتمان التقاطی جزئی دفاع کردند.

بعد از حکایت علی رهنما، به روایتی بر می‌گردم که این نوشته را با آن شروع کردم: دغدغه‌های اساسی جزئی در سال‌های پایانی دهه‌ی چهل، حاصل تجربه‌های وی از سیر حوادث طی سال‌های ۱۳۳۹-۱۳۴۲ بود. در این دوره، علی‌رغم بازگشایی نسبی در فضای سیاسی جامعه، نیروی سکولار و چپ، نقشی در شکل دادن حوادث و رهبری آن نداشت. رهبری حزب توده ایران در تبعید بود و بدنه نیروهایش در ایران قدرت تدوین سیاست مستقل و تشکیلات از آن خود نداشتند. نیروی سوم خلیل ملکی کوچک‌تر از آن بود که اثرگذار باشد. جبهه‌ی ملی دوم هم در غیاب دکتر مصدق، آشفته بود، سیاست مدونی نداشت و نمی‌دانست که با امینی و اصلاحات پیشنهادی وی چه باید بکند. پس از پایان گشایش سیاسی کوتاه‌مدت سال‌های نخست دهه‌ی چهل، آن گونه که جزئی تصویر می‌کند، «گروه‌ها و محافل سیاسی مارکسیست - لنینیست سر در لاک خود فرو بردند و به کتاب‌خوانی بی‌پایان مشغول بودند که آثار آن در این قرن آشکار نمی‌شد» (چگونه مبارزه‌ی مسلحانه توده‌ای می‌شود). همین محافل کوچک مطالعاتی هم، هنوز جان نگرفته بودند که یا با نفوذ پلیس امنیتی دستگیر و یا با بحث‌های بی‌پایان متلاشی می‌شدند.

جزنی نمی‌خواست که یک فرصت گشایش سیاسی در آینده، بدون حضور مؤثر چپ‌ها و نیروهای دموکرات از دست برود. مبارزه‌ی مسلحانه در اندیشه‌ی او و دیگر آغازکنندگان مبارزه‌ی چریکی همانا ابتکار عمل برای ایجاد چنین نیرویی بود تا در لحظه‌ی مناسب گشایش سیاسی، در شکل و سازمان دادن به جنبش ضد دیکتاتوری و دموکراتیک تأثیرگذار باشد.

حتا با دستگیری جزنی و شماری از یارانش در سال ۱۳۴۶، ایده‌های وی عقیم و بی‌بار نماند. باقیمانده‌ی گروه (علی اکبر صفایی فراهانی، غفور حسن‌پور و حمید اشرف) با همکاری گروه‌های دیگری که پویان و مفتاحی گرد آورده بودند، سازمان فداییان را به وجود آوردند. از منظر امروز که بنگریم، می‌توان گفت که این جنبش، در پی آن بود که یک «گفتمان بدیل» بسازد تا شهروند عادی ایران را به درستی راه خویش قانع کند و از آن جایی که زمینه‌ای مساعد در میان بخش تحصیل کرده، مدرن و جوان جامعه‌ی ایران در آن روزگار داشت، و با وجود مشکلات و بالا و پایین‌های فراوان، باقی ماند و به یک جنبش تبدیل شد.

پیش‌تر اشاره کردم که نخستین نظریه‌پردازان فدایی بر آن بودند که با شروع مبارزه از سوی آن‌ها، مردم هم به این نبرد آزادی‌بخش می‌پیوندند. اما پس از دو سال حمله‌ی چریکی و عقب‌نشینی، جزنی که این حوادث را از زندان به‌دقت دنبال می‌کرد، نوشت: «مبارزه‌ی مسلحانه معجزه نیست تا بر خلاف واقعیت‌های اجتماعی یک‌شبه ره صد ساله برود و با چند حرکت نظامی، توازن منفی عوامل را به نفع انقلاب بر هم زند. شیوه‌های جدید مبارزه باید در عمل با شرایط اجتماعی و موقعیت تاریخی انطباق یابد. شیوه‌های قدیمی مبارزه یعنی شیوه‌هایی که مردم بر اثر تجارب خود بر ضد دشمن به کار می‌بستند نمی‌تواند یکباره انکار شده و به کنار گذاشته شود. شیوه‌های نوین باید با شیوه‌های کهن رابطه‌ی دیالکتیکی داشته باشند»^۱.

بر مبنای این استدلال‌ها، پیشنهاد تشکیل گروه‌های سیاسی - صنفی را داد که «وظیفه‌ی سازمان‌دهی اعتراضات و حرکت‌های عمومی در صنف‌های مختلف را دارند». «گروه‌ها و هسته‌های سیاسی - صنفی در هر مرکز کار جمعی و یا در هر صنف می‌توانند از عناصر آگاه و مبارز تشکیل شوند. دانشگاه‌ها و مدارس، کارخانه‌ها، کارمندان مثل فرهنگیان، کارمندان بانک‌ها، اصناف، پیشه‌وران، کسبه، صنف‌های کارگران سنتی، مثل خیاط، کفاش و غیره، زمینه تشکیل این گروه‌ها و هسته‌هاست».

^۱ تمامی‌های نوشته‌های داخل گیومه در این بخش نقل قول مستقیم است از نوشته بیژن جزنی، «چگونه مبارزه‌ی مسلحانه

جنبش مسلحانه به گمان جزئی تنها سرآغاز یک جنبش توده‌ای است و «استفاده از مبارزه‌ی نظامی هدفی جز بسیج توده‌ها ندارد»، و اصرار دارد که «بدون کارگران تمام بمب‌ها آشکارا بی‌قدرت‌اند». ارزش نهایی مبارزه‌ی مسلحانه به گمان او در این است که «بتواند توده‌ها را به مبارزه بر ضد دستگاه حاکمه هدایت کند. مبارزه‌ی مسلحانه با تروریسم مرزهای قاطع و مشخص دارد». جزئی می‌نویسد: «هرگاه چریک‌ها به مردم وعده دهند که بدون شرکت فعال آن‌ها بر رژیم پیروز خواهند شد، هرگاه نه در حرف بلکه در عمل نقش تاریخی توده‌ها را درک نکرده و آن‌ها را در جهت مبارزه وسیع بر ضد دشمن هدایت نکنند، نه فقط جنبش به نیروی توده دست نخواهد یافت بلکه توده به شیوه‌های ممکن مبارزه‌ی خود بی‌اعتقاد شده و به مبارزه‌ی مسلحانه نیز روی نخواهد آورد. این به معنی حذف توده‌ها از صحنه‌ی مبارزه و تماشاچی شدن آن‌هاست».

به لحاظ سازمانی و ساختار تشکیلاتی، جزئی تأکید جدی می‌کند که در شرایط فعلی گروه‌های چریکی **نمی‌توانند و نباید** «در جنب خود، گروه‌های سیاسی - صنفی تشکیل دهند. موقعیت فعلی این گروه‌ها و مبارزه‌ی دایمی آن‌ها با دشمن امکان ایجاد چنین سازمان‌هایی [گروه‌های سیاسی - صنفی] را در جوار خود از آن‌ها سلب کرده است».

جزئی در عین حال می‌نویسد: «گروه‌های سیاسی - صنفی باید از کشیده شدن به فعالیت‌های نظامی یا شبه‌نظامی خودداری کنند»، «نباید شیوه‌ی مبارزه با پلیس و اصول کار مخفی را از گروه‌های چریکی تقلید کرده و امکان تماس وسیع با توده‌ی صنف خود را از دست بدهند»، «درحالی که اساساً مخفی و دور از چشم پلیس تشکیل می‌شوند نباید فراموش کنند که علت وجودی آن‌ها ایجاد رابطه‌ی وسیع با مردم است... در این جا نه فقط از "تیم" و "خانه‌ی امن" و "کوپل" خبری نیست، بلکه فرهنگ چریکی نیز در این گروه‌ها به کار نمی‌رود». پیش‌تر هم جزئی (در نوشته‌ی «مشی سیاسی و کار توده‌ای») از منظر دیگر هشدار اکید داده بود که «ایجاد پایگاه‌های کارگری از جانب روشنفکران در میان طبقه‌ی کارگر برای نفوذ در این طبقه با ناکامی صریح روبرو می‌شود... روشنفکران در لباس مبدل هرگز از جانب کارگران پذیرفته نخواهند شد».

به‌عنوان پراتز در این جا باید بگویم که این بازگویه‌ها از نوشته‌های جزئی نشان می‌دهد این مدعای ره‌نما که: «پای دوم» (یا هسته‌های سیاسی - صنفی پیشنهادشده از سوی بیژن جزئی) و تشکیل تیم‌های تلفیقی نقطه‌ضعف اصلی فدایی‌ها و در نهایت باعث نابودی سازمان شد، دقیق نیست. شاید به‌عکس اگر توصیه‌های جزئی در آن دوره به طور دقیق به کار بسته می‌شد، عواقب حملات پلیس امنیتی شاه چنان سهمگین نمی‌شد که شد.

به روایتی که آغاز کردم اگر برگردم، می‌توان ایده‌های جزئی را به شکل زیر هم بیان کرد.^۱ مبارزه را نباید تنها به مطالعه در محافل آموزشی و انتظار کشیدن برای گشایش سیاسی محدود کرد، باید هم‌زمان در دو جبهه و یا دو سطح دیگر هم تلاش و فعالیت کرد:

اول - باید در شرایط تسلط دیکتاتوری هم کار صنفی و توده‌ای را پیش ببریم. وقتی زلزله‌ی بوئین‌زهر اتفاق افتاد، گفت که باید در صحنه باشیم و به مردم کمک کنیم، در سازمان‌دهی مراسم خاکسپاری جهان پهلوان تختی سازمان‌نگر فعال بود، و برای تشکیل سازمان‌های صنفی دانشجویی و دانش‌آموزی تلاش می‌کرد. این فعالیت‌ها در نگاه جزئی، تبدیل توده‌ی بی‌شکل به انسان‌های سازمان‌یافته، مستقل و با اعتماد به نفس در سازمان‌های مردمی است، فرهنگ‌سازی در جامعه‌ی جهان سومی است و راه حضور بلاواسطه‌ی مردم در دفاع از حقوق‌شان را باز می‌کند. انبوه مهندسانی که طرفدار فداییان بودند و بعد از فارغ‌التحصیلی در کارخانه کار می‌کردند، پزشکانی که در روستاها خدمت می‌کردند، معلمانی که در مدارس تدریس می‌کردند، پژوهشگران و متخصصانی که در ادارات و مؤسسات دیگر فعالیت می‌کردند، (و آماده‌ی کار مخفی چریکی نبودند)، می‌توانستند هسته‌های مستقل صنفی - توده‌ای تشکیل دهند و در بردن آگاهی سیاسی و ایجاد سازمان و تشکل در میان گروه‌های مختلف اجتماعی تلاش کنند.

دوم - اما این کار صنفی - توده‌ای هم به‌تنهایی کافی نیست. جزئی بر آن بود که با شروع مبارزه‌ی مسلحانه، ما بر یأس غلبه کردیم، فضای ترس را زیر سؤال بردیم و روشنفکران فعال شدند. صرف این که حالا فقط اعلام کنیم چپ، پیشاهنگ مبارزه‌ی اجتماعی است و برنامه‌های مفصل در همه‌ی زمینه‌ها دارد، برای رهبری در جنبش کافی نیست. برای این که در تعادل نیروها به حساب بیاییم، باید تلاش کرد، تولید اندیشه کرد، باید رقیبان جدی را هم دید. به این ترتیب، برای پیشبرد آن چه گرامشی «جنگ گفتمان‌ها» نام می‌نهد، چپ باید در صحنه و فعال باشد. گفتمانی در جامعه مورد توجه قرار می‌گیرد که شهروندان را مجاب می‌کند که راه‌حل‌های مناسب در هر لحظه ارائه می‌دهد. نیروی هر جریان، منوط به آن است که چه اندازه از مردم و کدام گروه‌ها به راهکارهای آن باور می‌آورند. حرف و حدیث‌های به‌طور کلی نامفهوم برای مردم و «با ایمان به پیروزی راه‌مان» هم کافی نیست.

^۱ رویکرد مثبت من به نظریه‌ی بیژن جزئی پیرامون هسته‌های «سیاسی-صنفی»، به معنای پذیرش غیر انتقادی تمامی دستگاه اندیشگی او نیست که ابعاد بسیار متنوعی دارد. برای بررسی همه‌جانبه‌ای از اندیشه‌های جزئی، نگاه کنید به:

وقتی که حادثه‌ای در کشور اتفاق می‌افتد، باید حاضر در صحنه و در کنار مردم بود، اظهار نظر کرد و راه حل ارائه داد. وقتی مردم مشکلی دارند باید با آنها هم‌دردی کرد و راه چاره‌ی بدیل نشان داد. از این منظر اگر به ایده‌های جزئی نگاه کنیم، نتیجه می‌گیریم که مبارزه از نگاه او باید در هر دو سطح و هم‌زمان پیش برود. تنها کار صنفی - توده‌ای در سازمان‌های جامعه‌ی مدنی، کافی نیست. چپ باید در صحنه‌ی سیاست روز هم حضور داشته باشد و در امور روزمره‌ی جامعه اظهار نظر کند و در هر بزنگاه، راه حل مشخص و قابل اجرا ارائه دهد.

سؤال این است که این ایده‌ها، کاربردی هم برای امروز دارند؟ و اگر پاسخ مثبت باشد، چگونه می‌شود آنها را به کار بست و به آنان جامعه‌ی عمل پوشاند.